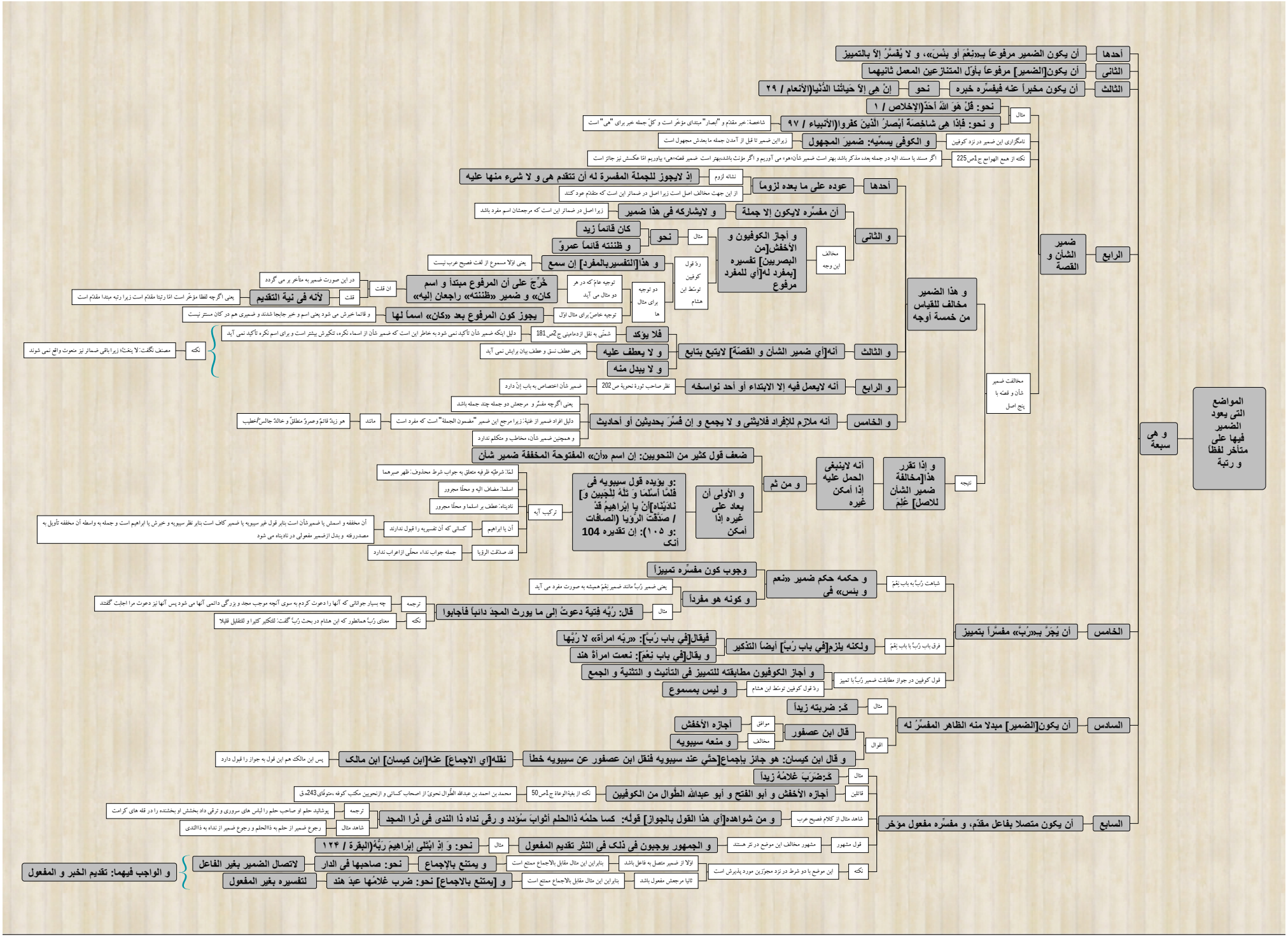
المواضع التی یعود الضمیر فیها علی متأخر لفظاً و رتبة
و هی سبعة
الرابع
ضمیر الشأن و القصة
أحدها
أن یکون الضمیر مرفوعاً بـ«نعْمَ أو بئسَ»، و لا یُفسَّرُ إلاّ بالتمییز
الثانی
أن یکون[الضمیر] مرفوعاً بأوّل المتنازعین المعمل ثانیهما
الثالث
أن یکون مخبراً عنه فیفسِّره خبره
نحو
إنْ هِی إلاّ حَیاتُنا الدُّنیا(الأنعام / ۲۹
مثال
نحو: قُلْ هُوَ اللهُ أحَدٌ(الإخلاص / ۱
و نحو: فإذا هی شاخِصَةٌ أبْصارُ الّذینَ کفروا(الأنبیاء / ۹۷
شاخصة: خبر مقدّم و "أبصار" مبتدای مؤخّر است و کلّ جمله خبر برای "هی" است
نامگزاری این ضمیر در نزد کوفیین
و الکوفی یسمّیه: ضمیرَ المجهول
زیرا این ضمیر تا قبل از آمدن جمله ما بعدش مجهول است
نکته از همع الهوامع ج۱ص225
اگر مسند یا مسند الیه در جمله بعد، مذکر باشد بهتر است ضمیر شأن«هو» می آوریم و اگر مؤنث باشد،بهتر است ضمیر قصه«هی» یاوریم امّا عکسش نیز جائز است
و هذا الضمیر مخالف للقیاس من خمسة أوجه
أحدها
عوده علی ما بعده لزوماً
نشانه لزوم
إذ لایجوز للجملة المفسرة له أن تتقدم هی و لا شیء منها علیه
از این جهت مخالف اصل است زیرا اصل در ضمائر این است که متقدّم عود کنند
و الثانی
أن مفسِّره لایکون إلا جملة
و لایشارکه فی هذا ضمیر
زیرا اصل در ضمائر این است که مرجعشان اسم مفرد باشد
مخالف این وجه
و أجاز الکوفیون و الأخفش[من البصریین] تفسیره [بمفرد له[أي للمفرد مرفوع
مثال
نحو
کان قائماً زید
و ظننته قائماً عمروٌ
رد قول کوفیین توسّط ابن هشام
و هذا[التفسیربالمفرد] إن سمع
یعنی اولا مسموع از لغت فصیح عرب نیست
دو توجیه برای مثال ها
توجیه عام که در هر دو مثال می آید
خُرِّجَ علی أن المرفوع مبتدأ و اسم کان» و ضمیر «ظننته» راجعان إلیه»
ان قلت
در این صورت ضمیر به متأخر بر می گردد
قلت
لأنه فی نیة التقدیم
یعنی اگرچه لفظا مؤخّر است امّا رتبتاً مقدّم است زیرا رتبه مبتدا مقدّم است
توجیه خاصّ برای مثال اوّل
یجوز کون المرفوع بعد «کان» اسماً لها
و قائما خبرش می شود یعنی اسم و خبر جابجا شدند و ضمیری هم در کان مستتر نیست
و الثالث
أنه[أي ضمیر الشأن و القصّة] لایتبع بتابع
فلا یؤکد
شنّی به نقل ازدماميني ج2ص 181
دلیل اینکه ضمیر شأن تأکید نمی شود به خاطر این است که ضمیر شأن از اسماء نکره، تنکیرش بیشتر است و برای اسم نکره تأکید نمی آید
و لا یعطف علیه
یعنی عطف نسق و عطف بیان برایش نمی آید
و لا یبدل منه
نکته
مصنف نگفت: لا ینعت؛ زیرا باقی ضمائر نیز منعوت واقع نمی شوند
و الرابع
أنه لایعمل فیه إلا الابتداء أو أحد نواسخه
نظر صاحب تورة نحویة ص202
ضمیر شأن اختصاصی به باب إنّ دارد
و الخامس
أنه ملازم للإفراد فلایثنی و لا یجمع و إن فُسِّرَ بحدیثین أو أحادیث
یعنی اگرچه مفسّر و مرجعش دو جمله چند جمله باشد
دلیل افراد ضمیر از غیبة: زیرا مرجع این ضمیر "مضمون الجملة" است که مفرد است
مانند
هو زیدٌ قائمٌ وعمروٌ منطلقٌ و خالدٌ جالسٌ/الخطیب
و همچنین ضمیر شأن، مخاطب و متکلم ندارد
مخالفت ضمیر شأن و قصّه با پنج اصل
نتیجه
و إذا تقرر هذا[مخالفة ضمیر الشأن للاصل] عُلِمَ
أنه لاینبغی الحمل علیه إذا أمکن غیره
و الأولی أن یعاد علی غیره إذا أمکن
و من ثم
ضعف قول کثیر من النحویین: إن اسم «أن» المفتوحة المخففة ضمیر شأن
و یؤیده قول سیبویه فی :و فَلَمّا أسْلَمَا و تَلَّهُ للجَبِین و[نادَیْناه]أنْ یا إبْراهِیمُ قَدْ / صَدَّقْتَ الرُّؤیا (الصافات :و ۱۰۵): إن تقدیره 104 أنک
ترکیب آیه
لمّا: شرطیّه ظرفیه متعلق به جواب شرط محذوف: ظهر صبرهما
اسلما: مضاف الیه و محلّا مجرور
نادیناه: عطف بر اسلما و محلّا مجرور
أن یا ابراهیم
کسانی که أن تفسیریه را قبول ندارند
أن مخففه و اسمش یا ضمیرشأن است بنابر قول غیر سیبویه یا ضمیر کاف است بنابر نظر سیبویه و خبرش یا ابراهیم است و جمله به واسطه أن مخففه تأویل به مصدررفته و بدل ازضمیر مفعولی در نادیناه می شود
قد صدقت الرؤیا
جمله جواب نداء محلّی ازاعراب ندارد
الخامس
أن یُجَرَّ بـ«ربَّ» مفسَّراً بتمییز
شباهت رُبَّ به باب نِعْمَ
و حکمه حکم ضمیر «نعم و بئس» فی
وجوب کون مفسِّره تمییزاً
و کونه هو مفرداً
یعنی ضمیر رُبَّ مانند ضمیر نِعْمَ همیشه به صورت مفرد می آید
فرق باب رُبَّ با باب نِعْمَ
ولکنه یلزم[فی باب رُبَّ] أیضاً التذکیر
فیقال[فی باب رُبَّ]: «ربّه امرأة» لا ربُّها
و یقال[فی باب نِعْمَ]: نعمت امرأةً هند
قول کوفیین در جواز مطابقت ضمیر رُبَّ با تمییز
و أجاز الکوفیون مطابقته للتمییز فی التأنیث و التثنیة و الجمع
رد قول کوفیین توسّط ابن هشام
و لیس بمسموع
مثال
قال: رُبَّه فِتیةٍ دعوتُ إلی ما یورث المجدَ دانباً فأجابوا
ترجمه
چه بسیار جوانانی که آنها را دعوت کردم به سوی آنچه موجب مجد و بزرگی دائمی آنها می شود پس آنها نیز دعوت مرا اجابت گفتند
نکته
معنای رُبَّ همانطور که ابن هشام در بحث رُبَّ گفت: للتکثیر کثیرا و للتقلیل قلیلا
السادس
أن یکون[الضمیر] مبدلا منه الظاهر المفسِّرُ له
مثال
کَ: ضربته زیداً
اقوال
قال ابن عصفور
موافق
أجازه الأخفش
مخالف
و منعه سیبویه
و قال ابن کیسان: هو جائز بإجماع[حتّی عند سیبویه فنقل ابن عصفور عن سیبویه خطأ
نقله[أي الاجماع] عنه[ابن کیسان] ابن مالک
پس ابن مالک هم این قول به جواز را قبول دارد
السابع
أن یکون متصلا بفاعل مقدّم، و مفسِّره مفعول مؤخر
مثال
کَ:ضَرَبَ غلامُهُ زیداً
قائلین
أجازه الأخفش و أبو الفتح و أبو عبدالله الطُّوال من الکوفیین
نکته از بغیةالوعاة ج۱ص50
محمد بن احمد بن عبدالله الطُّوال نحویّ از اصحاب کسائی و ازنحویین مکتب کوفه ،متوفّای243ق
شاهد مثال از کلام فصیح عرب
و من شواهده[أي هذا القول بالجواز] قوله: کسا حلمَه ذاالحلم أثوابَ سُؤدد و رقی نداه ذا الندی فی ذُرا المجد
ترجمه
پوشانید حلم او صاحب حلم را لباس های سروری و ترقی داد بخشش او بخشنده را در قله های کرامت
شاهد مثال
رجوع ضمیر از حلم به ذاالحلم و رجوع ضمیر از نداه به ذاالندی
قول مشهور
مشهور مخالف این موضع در نثر هستند
و الجمهور یوجبون فی ذلک فی النثر تقدیم المفعول
مثال
نحو: وَ إذِ ابْتَلی إبْراهِیمَ رَبُّهُ(البقرة / ۱۲۴
نکته
این موضع با دو شرط در نزد مجوّزین مورد پذیرش است
اوّلا از ضمیر متصل به فاعل باشد
بنابراین این مثال مقابل بالاجماع ممتنع است
و یمتنع بالإجماع
نحو: صاحبها فی الدار
لاتصال الضمیر بغیر الفاعل
ثانیا مرجعش مفعول باشد
بنابراین این مثال مقابل بالاجماع ممتنع است
و [یمتنع بالاجماع] نحو: ضرب غلامُها عبدَ هند
لتفسیره بغیر المفعول
و الواجب فیهما: تقدیم الخبر و المفعول